



گزارش

سامانه پیشنهادات چیست؟

صفحات ۷ و ۶

جرم!



خواندن این متن جرم است!

ص ۱۱ و ۱۰



چله‌ی عاشقی

نوشته‌ها و عکس‌هایی از دانشجویان اربعینی

صفحات ۲ تا ۵ و صفحات ۸، ۹ و ۱۱

باسمین ذوالقدر (ا) ویرایش گرافیکی



PDF

کاری‌نو پلاس

کاری‌نو را بشنوید و ببینید

شیوه استفاده از فیلم‌ها و فایل‌های داخل نشریه ص ۲

دعوت‌نامه

به تیم نشریه کاری‌نو

بپیوندید یا حداقل

کمک‌شان کنید!

ص آخر

توضیح سه علامت در نشریه کاری نو

OFFLINE

اگر کنار علامت مورد اشاره **offline** رو ندیدین یعنی برای مشاهده حتما نیاز به اینترنت هست
اما اگر **offline** هم بود یعنی نیازی به اینترنت ندارین.
اکثر محتوای دیجیتالی توی نسخه کم حجم نیاز به اینترنت دارن. اما نسخه کامل نشریه رو هم هر دفعه منتشر میکنیم تا با یه بار دانلود به کل محتوا دسترسی داشته باشین



هر جا توی نسخه **pdf** این علامت یا متن های پلاکت شده سبز رنگ دیدین یعنی یه فیلم یا صوت یا منبع یه نوشته یا ... رو براتون گذاشتیم تا مستقیم بهش دسترسی پیدا کنین.
کافیه روی **متن های پلاکت شده سبز رنگ** کنارش کلیک یا لمس کنین.

شناسنامه

نشریه فرهنگی سیاسی صنفی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی فسا
سال سوم، شماره شانزدهم، هفته اول آبان ماه ۹۸



صاحب امتیاز: کانون کفا، مدیرمسئول: محمد راسخی
سردبیر: حسین نوروزی، صفحه آرا: محمد راسخی
نویسندگان: الهه استوار، امیرحسین حسینی، یاسمین ذوالقدر، محمد محمدی رابع، محمد راسخی، امیرحسین رحیمی، زهرا سرافراز، فاطمه سعیدی زاده، فاطمه شریعتی؛ نویسندگان دیگر: یک بنده خدا
همکاران: سمانه دهقان، سعید رحیمی، حسین نوروزی

بیشتر وکتورها و المان‌های گرافیکی از سایت‌های freepik.com و flaticon.com و freepik.ir اخذ [و ویرایش] شده است.

اسر مقاله

بیداری سرکوب شدنی نیست!

فاطمه سعیدی زاده، پزشکی ۹۶ | بیداری سرکوب

شدنی نیست... کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و تو ای آنکه در سال شصت و یک هجری هنوز در ذخایر تقدیر نهفته بوده ای و اکنون در این دوره جهالت ثانی پای به سیاره زمین نهاده‌ای، نومید مشو که تو را نیز عاشورایی است و کربلایی که انتظار میکشد تا تو زنجیر خاک از پای اراده‌ات بگشایی و از خود هجرت کنی و به کهف حصین لازمان و لامکان ولایت ملحق شوی...
#شهید سید مرتضی آوینی (فتح خون)

نیجریه داستانی بی‌انتهاست، داستان شیعیان حسینی کسانیکه رنگین خون اند به سرخی.

خونی که هر لحظه به امید آمیخته شدن با خون سالار شهیدان، در رگ حسینیان زمان جریان دارد و نمی‌ریزد مگر به دست دژخیمان یزیدی.

اما این بار نه در کربلا بلکه در ابوجاء پایتخت نیجریه. آن هم به دست نظامیانی که توپ و تانک را با اسب و شمشیر معاوضه کرده اند.

ماجرای از شیخی شروع میشود به نام زکراکی که با دم مسیحایی خود روح حق طلبی را در جان هم وطنانش بیدار میکند.

فردی که متأثر از امام خمینی(ره) شیعه شد و در کمتر از بیست سال توانسته بیست و پنج میلیون نفر را شیعه کند، که این خود جرم کمی نیست! الاقل باید شش فرزندش را شهید میکردند



تصویر سازی از talkhandak.com + دانلود

تا این راه ادامه نیابد...

شیخی که پرچم اسلام را برافراشته و خواستار اصلاح قوانین کشور براساس موازین شرعی است و در پی تحکیم وحدت میان مذاهب اسلامی عمل میکند.

حال باید از خود پرسید مگر در پی وحدت و آرمانهای اسلام چه چیزی نهفته است که اینجا

حمام خون به راه می افتد؟

ارتش این کشور در صدد نابود کردن تمام اماکن مرتبط با جنبش اسلامی است و در سال‌های متمادی راهپیمایی اربعین شیعیان را به خاک و خون کشیده و ده‌ها تن را به جرم عزاداری به شهادت رسانده!

دنیای کفر چرا از عزاداری برای امام حسین(ع) واهمه دارد؟

مگر جز اینکه مرعوب و نگران شعار «هَيِّهَاتِ مِنَّا الذَّلَّةُ» ای هست که روزی بنیان ظلمشان را ریشه‌کن کند؟

و ننگ بر مدعیان حقوق بشری که چشم بر نابودی و کشتار بشر بسته‌اند.

مردم حق طلب نیجریه هرگز در برابر اقدامات دولت از آرمان‌های خود دست نمیکشند با اینکه میدانند واکنش دولت چیزی جز کشتار و قتل مردم بی‌گناه نیست.

یک روز قبل از اربعین امسال بعد از برگزاری نماز

جمعه به برادران نهضت حسینی حمله شدورسانه های جهانی نیز گویی هم صدا با دولت نیجریه اند و با سکوتی مطلق، فریادکشتار را در گوش جهانیان صامت نگه میدارند.

و در آخر هرگز نباید فراموش کنیم که عباس(ع)، امان نامه را قبول نکرد تا #دبلماسی_مقاومت جهانی شود...

اشعرا شوق حضور

فاطمه شریعتی، بهداشت ۹۵ |

باز هم حال و هوایت دارد به سرم میزند...
و چه شوق‌ها که برای دیدنت،
در من بغض میشوند...
هنوز هم انگار همان جایی...
کنار همان نهر...
کنار همان گودی...
و من هنوز هم دلتنگم...
دلتنگم برای دلی که چهل روز است،
بی تو بودن را به رخم میکشد...
و اشک پشت اشک
برای شروع فراق...
من هنوز هم که هنوز است،
با #تو، به مجلس عزایت میروم...
و اگر چه اربعین نداشتنت،
در یادم مکرر میشود،
اما باز هم
به شوق هم سفری با فرزندت،
به کربلایت می‌آیم...
ای آنکه مرا بی تو نفس نیست
جز در نگهت، هیچ قفس نیست!

انثراذبی | سناریوی از جنس اربعین

اللهه استوار، هوشبری ۹۶ |

کم کم در صور دمیده
می‌شود و طبل اربعین
به صدا در می‌آید و با
صیحه‌ای در دل‌های همه
ولوله‌ای به پا میکنند...
کوله‌باری از عشق و همتی
والا و شوقی بی‌نظیر نسبت
به امامی همچون ایشان،
خار مگیلان بیابان را که
چه عرض کنم تمام غم‌ها را
بی‌اهمیت میکند و مشکلات
را از اذهان زائرینش پاک

میکند... از کودک گرفته تا جوان و میانسال،
همه و همه به سوی یک هدف، به سوی یک
امید، به سوی یک معشوق...
زیبا نیست؟! کسی هزار و چهار صد سال قبل
قیامی به پا میکند که هنوز که هنوز است با
یادآوری‌اش، دل‌های زیادی را شیدای خود میکند
که با پای پیاده با شوری وصف‌ناپذیر، عاری
از خستگی، راهی این مسیر طولانی میشوند و



نقاشی سیاه‌قلم از
اللهه استوار

انگار مسئولیتی ناتمام بر گردن دارند که باید
تمام کنند. و چه چیزی جز عشق به حسین (ع)
می‌تواند سوق‌دهنده و پشت‌گرمی این جماعت در
این مسیر طولانی باشد...؟

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست؟
این چه شمع‌ست که جان‌ها همه پروانه اوست؟»



دانلود عکس از پایگاه «شفقنا»

ادل‌نوشته |

أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ

زهرا سرافراز، پزشکی ۹۷ |

توصیف میکنم قدم‌هایی
را که هرسال چنان آهی گیرا سرسرای وجودم را
می‌سوزاند از آرزویی که وصالش تا به اکنون میسر
نگشته است...

شوقی که محرم به محرم، صفر به صفر و اربعین
به اربعین قطرات حسرت و افسوس را بر گونه‌هایم
می‌لغزاند. کتاب اشتیاق من صفحه به صفحه‌اش پر

و چه گویم از شتابی که خستگی مسیر را بیش از
پیش می‌کاهد و تکراری دوباره بر عشق مجنون‌وار...
چه بگویم از کوله‌بار تنهایی‌ام با باری از حسرت در
کویر خسته و پژمرده‌ی انتظار...

انتظاری که پاک‌ترین دل‌ها براتش را از قطره قطره
اشک روضه‌ها و ناله‌های یا رب گفتن‌شان در فریاد
سکوت نیمه‌شب‌ها گرفتند...

از حب الحسین که نبض زبان از مهابتش می‌ایستد...
و این حب الحسین که بویی از سن و سال نمی‌برد و
تا عمق جان هرکودک و بزرگی نفوذ میکند...

کربلا، دل می‌خواهد، کربلا یعنی صدای شکستن دل
و جریان بی‌انتهای اشک...

کربلا، زمره‌ی عشاق را می‌طلبد و فریاد نیاز شکسته‌دلان
را...

ومن، تهی‌تر از تهی...

است از اشک‌های رشک و سطر به سطر و لغت به
لغتش اندوهی عجیب بر دلم می‌نشانند.

حال و هوایی که مثابه‌اش را مجنون می‌فهمد و
عاشقی که درد عشق را با جان و دلش لمس کرده
است...

غروبی از جنس صحرای غمگین کربلا که می‌سوزاند
وجود هرعاشقی را...

و جرعه‌ای از آب فرات که تشنه‌تر میکند این شوق را
و قلم... و قلم که می‌ایستد تا بگوید از عظمت بین
الحرمین، قامتش از شکوه این مسیر خم میشود و

گویا او نیز در وصال یار تا ابد جوهر عشق می‌تراود...
و من چه گویم از زائرانی که عشق، بر اوقاتشان سرنای
خستگی ناپذیری سر میدهد و راهی که برایشان، طی

میشود، شیرین‌تر از عسل...
و میزبانانی که با نگاه‌های مهربانانه خویش، خط
زیبایی از عشق میکشند بر این خستگی بی‌پایان...

یادداشت | تحقق آرزوی یک پروانه

| سید احمدرضا علیزاده، پزشکی ۹۶ | کنار قدم‌های

جاپر، سوی نینوا رهسپاریم، ستون‌های این جاده را ما، به شوق حرم می‌شماریم...

دو یا سه سالی میشد که مدام این بخش از **نوحه میثم مطیعی** رو با خودم زمزمه میکردم.

دوستام همه رفته بودن و فقط من مونده بودم و بهم میگفتن "حرم‌زفته".

امسال دیگه وقتش شده بود. باید حتما میرفتم، دلم میخواست منم قطره‌ای باشم تو این دریای بی‌کران، رهسپار یه جایی باشم فراتر از مثلث برمودا، که همه رو میکشونه سمت خودش و به جای اینکه نیستمون کنه هممونو میکشه با خودش بالا.

شده بودم عین یه پروانه. بی‌تاب و پر از استرس. من هم میخواستم برسم به اون شمع.

به هر قیمتی که شده میخواستم یکی بشوم با شعله‌اش. دو الی سه هفته از این اتاق به اون اتاق، از این مسئول به اون مسئول و از این شهر به اون شهر دنبال این بودم که بتونم یه کاروانی تشکیل بدم تا حداقل بتونم چند نفر دیگه مثل خودم که پروانه‌وار به دنبال رسیدن به معشوقشون بودن رو همراه خودم کنم. اما نشد که نشد. اینقدر سرم شلوغ بود که حتی کارای خودمم با تاخیر انجام دادم. ده روز گذشت از روزی که تقاضای پاسپورت داده بودم.

روز یازدهم و دوازدهم هم گذشت، روزها همینطور میگذشتن و این من بودم که داشتم ذره ذره آب

میشدم.

میدیدم که بقیه دارن...

وسایلشونو جمع و جور میکنند اما من هنوز هیچی برام معلوم نبود. یه شب با یکی از دوستام حرف میزدم. اون میخواست فرداش بره و زنگ زده بود که حلالیت بطلبه. پشت تلفن گریه‌ام گرفت.

گفتم: نگاه کن من چقدر بدم که لیاقت ندارم امسال هم بتونم بیام. یهو گفتم: یه نفر دیگه هم خیلی دوست داشت بره پیاده‌روی اما نتونست. از تو هم مشتاق‌تر بود. گفتم کی؟؟ گفت سه‌ساله امام حسین(ع)، حضرت رقیه(س)... این حرفو که زد زبونم بند اومد و گوشو قطع کردم...

تا صبح گریه کردم. پس فقط آدم بدا نیستند که رهسپار این دریای عشق نمیشن... دعا کردم. گفتم اگه منو نبری دق میکنم. پس خدایا خودت بطلب که امسال دیگه حال بدمو خوب کنی (اللهم غیر سوء حالنا بحسن حالک)... تو همین حال بودم که یهو خوابم برد. صبح زود وسایلمو جمع کردم. دلمو زدم به دریا. گفتم میرم پست مرکزی و تا پاسپورتمو بگیرم ول‌کن نیستم. با هزار زحمت و خواهش بالاخره یه بسته بهم دادن گفتن "این هم از پاسپورت. برای ما هم دعا کنین آقا سید." تپش قلب گرفتم. دستام میلرزید. به زور بازش کردم و پاسپورتمو در آوردم. خدامیدونه چقدر خوشحال شدم. پس ما آدم بدا هم دعاهامون میتونه مستجاب بشه. یه حالی بودم. احساس میکردم از من خوشحالتر آدمی روی زمین نیست. اصلن انگار دیگه روی زمین نبودم. راهی مرز شدم. باورم نمیشد.

همه کارا داره خیلی سریع برام اتفاق میفته. عمود به عمود میشمردم. تا چشم باز کردم دیدم عمود ۱۴۳۱ ام و روبه‌روی حرم حضرت عباس(ع). بی اختیار صورتم خیس خیس شد. دلم لرزید...

یه آرامش و حس عجیبی تو وجودم جریان گرفت. کی فکرشو میکرد آقا به این جامونده هم نگاه کنه، کی فکرشو میکرد براتمو امضا کنه... (از مداحی **مجتبی رضانی**) داشتم جایی نماز میخوندم که آرزوی هر قنوت‌م بود. از دل و از جون این دعا رو میخوندم همیشه (اللهم ارزقنا کربلا)

یه گوشه نشستم. پروانه‌ای بودم که به شمع رسیده. قطره‌ای بودم که تو دریا داشتم غرق میشدم...

هندزفری رو گذاشتم تو گوشم. بارون نم نم شروع شد. هرکسی یه گوشه ای نشسته و بود داشت با خودش حرف میزد، شایدم با کسی که این همه راه رو به عشقش اومده بود. چشمامو بستم. سبک‌ترین شی روی زمین اون لحظه من بودم. بی خیال کل دنیا و مافیها! همزمان **بنی‌فاطمه** هم تو گوشم اینو زمزمه میکرد:

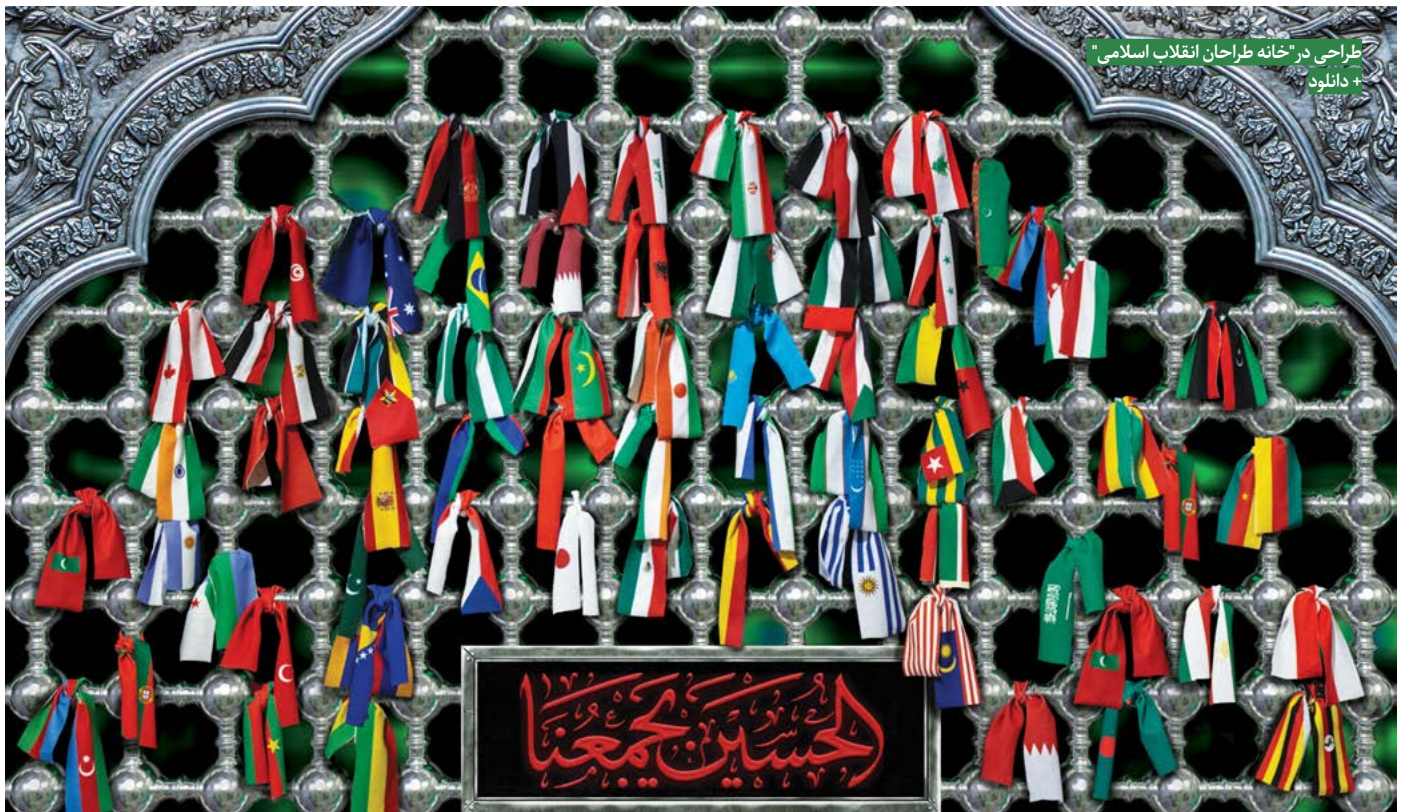
((میباره بارون، روی سر مجنون، توی خیابون رویایی میلرزه پاهاش، بارونیه چشماش، میگه خدایی تو آقایی))



PDF

مستندات





طراحی در «خانه طراحان انقلاب اسلامی»
+ دانلود

یادداشت

ما رأیت الا جمیلاً

جاده بود دعوت کرد، در راه خانه مرتب خدا را شکر میکرد و اشک شوق میریخت.

بعد از صرف شام به واسطه حسین که عربی بلد بود دقایقی به پای صحبت‌های مادر نشستیم.

از لطف خدا میگفت که شامل حالش شده و لیاقت پذیرایی از زائران امام حسین (ع) را پیدا کرده. شوهرش

را سال‌ها پیش بعثی‌ها اعدام کرده بودند. از زندگی سختش با فرزندی معلول که گوشه خانه افتاده بود

میگفت، از دست و پای خودش که دیگر نیروی کار ندارند، اما هر ساله نذرش را ادا میکند.

آن شب تا صبح را هم پلک نزدم. باز هم فقط فکر کردم اما اینبار گریستم و فکر کردم.

صبح زود از پیرزن عرب تشکر کردیم و به راهمان ادامه دادیم.

ضربان قلبم مدام بالاتر میرفت و انرژی میگریتم، حسی از عشق در درونم میجوشید.

گاهی هم قطره اشکی از این چشمه‌ی عشق گونه‌ام را گرم میکرد.

بدون خستگی سابق گام برمیداشتم؛ استوارتر و مصمم‌تر.

بین الحرمین؛ ازدحام عشاق؛ همبستگی دوستداران آقا امام حسین (ع)؛ از فرط هیجان بدنم میلرزید.

السلام علیک یا ابا عبدالله

و جلوه کربلا چه زیبا بود، زیبایی گردهمایی میلیون‌های عاشق پیر و جوان، زن و مرد، از همه نژاد

و رنگ و زبان و مذهب همه و همه زیر پرچم شیعه، پرچم سرخی که مقدمه برافراشته شدن آن پرچم سبز شده بود.

حالا پرده از مقابل دیدگانم کنار رفت، زینب (س) آن روز، امروز را میدید، زیبایی این اخلاص و اتحاد را،

قشنگی این شور و اشتیاق و آگاهی مردم و امت را. زیبایی که در نام «اربعین» تجلی یافته بود.

و ما رأیت الا جمیلاً

نگفتم فقط نگاهش کردم.

ساعت‌ها توی اتوبوس فقط فکر کردم و پلک نزدم، روی تابلو سبز بزرگی نوشته شده بود نجف ۵ کیلومتر؛

به خودم که آمدم مقابل ضریح امام علی (ع) بودم، سلامی دادم و دو رکعت نماز به نیابت از پدر و مادرم

خواندم. در حالی که آفتابک نیمه جانی میخواست از حاشیه

زمین به دل آسمان بیاید، پیاده‌روی مان از اولین عمود آغاز شد.

چهره‌ها همه شوق زده بودند و لبخند باران،

در میان علم‌های عزا گاهی پرچم‌های رنگارنگی دیده میشد؛

از ایران و عراق گرفته تا آذربایجان و هند و لبنان.

سر در یکی از موکب‌ها نوشته بود:

حب الحسین یجمعنا

مرد میان‌سالی را دیدم که یک پا بیشتر نداشت، فارسی را به سختی حرف میزد، اما همین قدر دانستم

که دهمین سال است که این مسیر را طی میکند. نگاهش آرامشی عجیب به آدم می‌داد یک لحظه این

حس و حال خاطر را پریشان کرد. ظهر بود و وقت نماز،

در موکبی توقف کردیم.

چند جوان هم سن و سال خودم در کنار آدم‌هایی که شبیه به پدر بزرگ‌ها بودند

مشغول اطعام و اکرام زوار کربلا بودند. رضایتی که از خدمت به مردم داشتند

مرا به غبطه خوردن به حال خوبشان واداشت.

دیگر همان آفتابک که آفتاب شده بود دوباره نیمه جان میشد و از همان حاشیه عبور می‌کرد، اما

این‌بار از آسمان به زمین.

در همین لحظات که سخت خسته شده بودم پیرزنی عرب، من و دوستانم را به خانه کوچکش که آن سوی

امیرحسین حسینی، پزشکی ۹۶ | مدام در ذهنم زیر

و رویش می‌کردم، نشخوارش می‌کردم و هضم نمیشد؛

آخر مگر درخشش قطرات خون چکه چکه کنار از نوک نیزه زیر نور آفتاب چه جلوه‌ی از زیبایی دارد؟ یا

چکاچک تیغ‌های پولادین که زخم بر پیکر ناله‌های کودکان کاروان میزدند؟

نور سفیدی از گوشه چشمانم مرا خیره کرد، تلفنم بود، دوستم حسین .

+میای اربعین بریم کربلا؟

_اممممم نمیدونم. فکر نکنم.

بیست و چند روز بعد یک روز صبح که مشغول روزمرگی‌هام بودم مادرم صدام کرد و گفت علی بیا دم

در باهات کار دارن. پستی بود با یک پاسپورت به اسم

من! قرار بود ۳ روز دیگه راه بیفتیم سمت مرز مهران .

با حسی شبیه به تردید پیراهن سیاهم رو پوشیدم و نشستم و بند کتونی هامو سفت کردم، ایستادم و قرآن رو توی دستای مادرم

بوسیدم. تا چشم کار میکرد و گوش میشنید تصویر و صدا، از آدم بود و ماشین، ماشین بود و آدم.

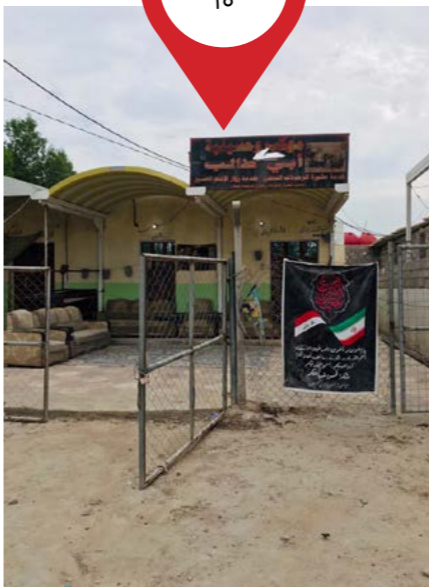
کمی کلافه شدم اما حسین انگار خوشحال بود، بهم میگفت میبینی چقدر با صفاست؟ چیزی



از قبیله الرحیلات نجف بودند، صبحانه املت میدادند و نان محلی، با طعم و عطر بهشت! فهمید ایرانی هستیم، با لهجه دلنشینی به عربی گفت: جمهوری اسلامی علی رأس!

اربعین ۹۸ به

عکس



بهشت برادری...

حدود عمود ۱۰ بود که بوی صبحانه و نان تازه ما را به سمت موکب ابواحمد کشاند، موکب کوچک و جمع و جور که صاحبش همه دار و ندار خود را وقف زائران حسین کرده بود. نجفی بودند و از قبیله الرحیلات، صبحانه املت میدادند و نان محلی، با طعم و عطر بهشت! فهمید ایرانی هستیم، با لهجه دلنشینی به عربی گفت: جمهوری اسلامی علی رأس! دست روی سینه گذاشت و با فارسی دست و پا شکسته‌ای گفت شما نور چشمان ما هستید! برادری، برادری، برادری! مسیّر تماما برادری و همراهی و همسفری ست. ایرانی‌ها را دوست دارند، ایرانی‌ها هم انصافا سنگ تمام می‌گذارند در تشکر و احترام به عراقی‌ها، و فقط یک ذکر و تمام: عشق حسین ما را دور هم جمع می‌کند؛ ما و برادران و خواهران عراقیمان را...

و یاسمین ذوالقدر، پزشکی ۹۵



نمود عینی «هم» راهی!

در مسیر نجف کربلا کم نیست موکب‌هایی که خدماتی جز آب و غذا ارائه دهند، موکب‌هایی که کار راه می‌اندازند و مدل یاری رساندنشان متفاوت است از بقیه موکب‌ها. این جا و در این مسیر شما خیاطی و کفاشی و سلمانی و حتی تعمیر چرخ و کالسکه زیاد می‌بینید. عراقی‌ها عمیقا و با نیتی زلال چشم به راه زائران حسین می‌نشینند تا نذر خود را ادا کنند. عراقی‌ها به معنای واقعی کلمه شیعه و شیعه نوازند. خاک پای زائر حسین را سرمه می‌کنند به چشم‌هایشان...

و یاسمین ذوالقدر، پزشکی ۹۵



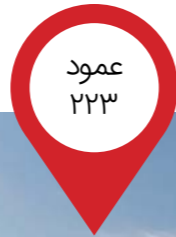
میراث اربعین

عکس را که با جزئیات نگاه کنید، متوجه نکات جالبی می‌شوید، برداشت‌ها و مفاهیمی که در مورد هرکدامشان میشود ساعت‌ها حرف زد، عکس‌ها، اشخاص، پرچم‌ها، حتی زائران گوشه عکس. عکس در یک کلام نمود بارز یک مفهوم است، مسیّر! مسیری که تمام حاضران در قاب عکس‌ها و همه‌ی مجاهدین و علمای قبل و بعد از آن‌ها و تمام شهدا و تمام مبارزان برای همه‌گیر شدن و جهانی شدنش جان و مال و انگیزه داده‌اند و از صاحب علم‌های سرخ، عزت گرفته‌اند. مسیّر حسین. مسیّر حسینی شدن! مسیری که از مشهد و کربلا شروع شده و به قدس و شام ختم می‌شود. مسیّر جهان‌گیر شدن حسین(ع)، جهان‌گیر شدن فرهنگی به نام تشیّع... فرهنگی که عزت طلبید و ذلت نخواهد، آرمانی به نام خط مقاومت اسلامی. خدا حفظ کند تمام خیرخواهان آرمان حسینی را...

و یاسمین ذوالقدر، پزشکی ۹۵

روایت تصویر

نوشت



تمرینی برای روزهای ظهور...

اربعین و این پیاده روی عظیم، دقیق‌ترین و بارزترین مصداق است برای روزهای ظهور، برای روزهایی که همه به فراخوان امام زمانمان پیاده و با دل و جان راهی شویم به سمت مرکزیت جهان، به سمت ندای انا بقیة الله. در مسیر نجف کربلا و در طریق حسینی شدن، همه با هم همراه و مهربانند، همه زائران به طور ناباورانه‌ای صبورند، همه به فکر یاری رساندن و کمک رساندن و هم صدا شدن برای حسین هستند، و دریغ که نمیشود بیش از این گفت که چقدر و چقدر این زائران دوشادوش هم جلو می‌روند تا چشم روشن کنند به گنبد ثارالله و قدم بردارند در بین الحرمین بهشتی. و حالا یک کلام و بس؛ پیاده روی اربعین تمرین صبوری و همراهی و یک‌صدایی برای روزهای خوب ظهور است. تا جوان و بینایید، دریابید طریق را...

و یاسمین ذوالقدر، پزشکی ۹۵

این جا و در این مسیر شما خیاطی و کفاشی و سلمانی و حتی تعمیر چرخ و کالسکه زیاد می‌بینید. عراقی‌ها عمیقا و با نیتی زلال چشم به راه زائران حسین می‌نشینند تا نذر خود را ادا کنند.



بهداشت روانی در اربعین!

قبل از اعزام، توصیه‌های بهداشتی برای پیاده روی اربعین را رصد می‌کردم؛ ابتدای راه، نزدیک مرز شلمچه، موکب‌ها یکی یکی مشغول خدمت‌رسانی به زوار ایرانی بودند. به اینجا که رسیدم یک توصیه بهداشتی را به یاد آوردم. توصیه‌ای از یک مسئول در وزارت بهداشت که گفته بود از مواجهه با زوار افغانستانی و پاکستانی خودداری کنید. چرا که ممکن است حامل میکروب‌های عفونی باشند! این عکسی است که از سرباز مدافع حرم لشکر فاطمیون افغانستان گرفتم که با نهایت افتادگی در خاک ایران و به زوار ایرانی صبحانه می‌داد. گاه شاید خودداری کردن از مواجهه با این زوار از سر شرم و خجالت با بهداشت سازگاری بیشتری داشته باشد. بهداشت روانی را عرض کردم!

و محمد محمدی رایج، پرستاری ۹۶



رسانه جهانی

انسانهایی رنگین خون از ابوجا در یکی از موکب‌های اربعین... «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون...» آن‌هایی که اربعین در راه عشق قدم نهاده‌اند میدانند چه می‌گویم. باید رفت و محبت را دید. شاید گزاف نگفته باشم اگر ادعا کنم محبین حقیقی در بیرون مرزهای ما بیشتر یافت میشوند. از نیجریه آمده‌اند اینجا تا راهشان را تا فریادشان را به چشم و گوش دیگران برسانند؛ و در این سکوت "آشنا"ی غرب تا شرق این اربعین است که رسانه بین‌المللی آنها میشود برای انتشار متن‌ها و عکس‌ها و برهانشان! گویی یک اینستاگرام سنتی! رنج‌دیده را مبینم؛ اما این بار نه در موکب‌ها که در حال پیاده‌روی، همراه با زن و فرزند.

و فاطمه سعیدی‌زاده، پزشکی ۹۶

سفر اربعین کربلا یک تجربه‌ی شیرین و بی‌نظیر است که هر انسانی باید حداقل یکبار در زندگی‌اش آن را درک کند.

علیه السلام جواب همه‌ی سوال‌هایم را گرفتم. همه‌ی آن زوار را عشق به اینجا کشانده و چیزی که به خادمین موکب‌ها می‌رسد رضایت دل‌معشوق است. همان یک نگاه برای اینکه هرسال راهی این سفر شوم کافی بود.

هم میکنند. آخه برای چی؟! مگر چه به آنها میرسد؟! گذشت و همین طور علامت سوال‌ها در ذهنم بیشتر میشد. به کربلا که رسیدیم، وقتی وارد بین‌الحرمین شدم در یک نگاه به گنبد نورانی آقا ابا عبدالله الحسین

کشانده؟ انگار جاذبه‌های مغناطیسی در کار است و مردم را دارد به سمت خود می‌کشد. هر قدم که می‌گذشت شگفتی بیشتر میشد. آب و غذا و جای خواب هم رایگان است! اینجا، تازه برای استفاده کردن از خدمات موکب‌ها اصرار

کشانده؟ | امیرحسین رحیمی، هوشبری ۹۶ | وقتی که قدم به جاده گذاشتم اولین چیزی که سراغم آمد حیرت بود. آدم‌هایی را می‌دیدم با تیپ و قیافه و عقیده حتی دین و مذهب‌های متفاوت! این همه آدم برای چه اینجا جمع شده‌اند؟! اصلا چه می‌خواهند؟! چه چیزی آنها را به اینجا

تجربه‌ای یادداشت! بی‌نظیر!

یادداشت | خواندن این متن جرم است

| یک بنده خدا، ورودی ۹۶ هشتم |

اول بپر به نام خداوندت ...

خبیر: حجت‌الاسلام عابدی مسئول فعلی دفتر نهاد علوم پزشکی فسا چند روز پیش با "حفظ سمت" در دانشگاه علوم پزشکی البرز به عنوان مسئول دفتر نهاد معارفه شد. صاحب امتیاز نشریه کاری‌نو، کانون دانشجویی کفاست که وابسته به دفتر نهاد دانشگاه است. معروف است که چاقو دسته خودش را نمی‌برد اما مگر نه این است که قاعده‌ها استثنا هم دارند؟ پس می‌بریم به نام ... و لطف خنجرمان هم به تیز بودن نقدهامان...

حجت‌الاسلام عابدی علاوه بر مسئولیت دفتر نهاد دانشگاه، یکی از ائمه جماعت مسجد دانشگاه و از اساتید درس‌های معارف نیز هستند. اول شمه‌ای از محاسن ایشان: اهل تکنولوژی، گوشیش هم از آن خوب خوب ها، شوخ‌طبع‌اش هم بر همه عیان (حتی از "آن" دست شوخی‌ها)، مدیریت خوب کلاس، داننده رگ خواب دانشجوی (کسی هم پیدا کردن رگ خوابش مشکل بود خب با یکی دو تشر و منفی به دست می‌آید) و در یک کلام: جوان‌پسند و اما بعد

از ترم اول برایتان می‌گویم یعنی سال ۹۶. مدت کمی گذشته بود و تازه با یکی از رفقا رفیق شده بودم. رفتم سمت اتاق‌شان که دیدم عه! یک روحانی در حال گپ و گفت صمیمانه با بچه‌های اتاق است. بله امام جماعت مسجد بود و مسئول نهاد دانشگاه. گفتم عجب! چه مسئول پیگیر و مردمی (دانشجویی!)، کات! سال ۹۸، الان! آقای عابدی را در حال حاضر یکی دو سال است که ندیده‌ایم در خوابگاه. البته طبق شواهد چندین بار که نهایتش به تعداد انگشتان یک دست برسد آمده‌اند اما احتمالا از همان بازدیدهای رسمی بوده. یعنی همان دوران ترم‌هوقی ما آخرین بارهایی بود که ایشان را بچه‌ها در خوابگاه صمیمانه و غیر رسمی دیده‌اند.

باز هم ترم اول! فکر کنم برای بار اول بود که با دوستان رقتیم مسجد دانشگاه. بین دو نماز آقای عابدی میکروفون را دست گرفتند و شروع کردند صحبت: "مگر امریه معروف فقط حجاب است؟ اما فقط گیر داده‌ایم به یکی دو تار مو ... " عه‌تر! چه مسئول خوش ذوقی. بین همین صفوف خانم‌ها عده‌ای هستند که حجاب‌شان کامل نیست و این حرف چه خوب محبت می‌زند در دل‌شان. کات! سال ۱۹۸ ترم پیش! با اعتراض عده‌ای از دوستان به وضعیت محفتر، آیا این سوال‌ها را از خود پرسیده است؟ تهنوشت **۱**: راستش نقدها را که قبلا میدانستیم اما علنی نمی‌گفتیم. نه از این باب که انتقاد از نهاد ترسی داشت! شاید خیلی‌هامان جلوی خود حاج‌اقا روی‌مان نمیشد یا شهامت نداشتیم حرف بزنیم یا "رحماء بیهمم و اشداء ... " یا ... اشتباه کردیم و میپزیریم. واین بخشی بود از بغض‌های در گلوی جمعی از ما. کاش قبلا ترکانه بودیم‌اش. تهنوشت **۲**: اگر دسته چاقو را بریدیم دلیلش این بوده که نشستهایم چاقوی بهتری داشته باشیم. اگر شاخه‌ای را که نشستهایم رویش از بن‌اش بریدیم برای داشتن شاخه و بل درختی پربارتر بوده. تخریب ما برای ساختن است اما تخریب عده‌ای مانده‌ی نفتی است که کلا اعتقادی به شاخه و بن و درخت و ریشه اش ندارد. واضع‌تر بگویم. مسئولین فعلی دانشگاه غالبا گرایشی دارند متفاوت با ما "این‌طرفی‌ها!" در این مدت که حاج آقا اینجا حضور داشتند پشت گرمی ما‌ها بودند. آنجا که فلان مسئول یا بهمان مدیر با ما راه نمی‌آمد یا نمی‌خواست راه بیاید، ایشان بودند که حمایت‌مان میکردند. اگر زید و عمره

رفت‌وآمد با نهاد و رفقای نهاد چیزی نیست! آقای عابدی برای اصلاح "وجهه" نهاد چه کرده است؟ نهاد وظیفه پدري دارد. به فرض پدر قبلی خوب نبوده، پدر جدید باید اینگونه باشد؟ چرا فقط تعدادی انگشت‌شمار دور نهاد حاضر و غایب می‌شوند؟ چه شده که برخی از فرزندان -ولو مخالف مشی نهاد- رابطه‌شان را با پدر قطع کرده‌اند؟ آقای عابدی چه کرده است برای جذب دل‌ها؟ برای بهبود روابط؟ اینجا هدف نیست صرفا شرعی است برای اهداف اصلی نهاد که مهمترینش ترویج انقلاب و اسلام باشد. شاید آن‌طرفی‌ها تهمت بزنند و دروغ بیافند برای زدن ما "تهاد"ی‌ها و خراب کردن وجهه‌ی‌مان اما الحق و الانصاف شایسته دروغ و تهمت هستیم چون پدرمان و پدرشان انفعال حیرت‌انگیزی دارد.

آقای عابدی در این سه سال کارهای فراوانی انجام داده و منکر زحمات ایشان نیستیم. مثلا فضای دانشگاه با حضور ایشان بازتر و شور و شوق سیاسی بیشتر شد. انجمن اسلامی اصلاح‌طلب -پس ازکش‌وقوس‌های فراوان- بالاخره چند ماه بعد از حضور حجت‌الاسلام عابدی تشکیل شد یا مثلا تندترین انتقادات را آزادانه این طرفی و آن طرفی تقدیم ایشان و دفتر نهاد میکند و چیزی‌اش هم نمی‌شود. همین ترم پیش بود که شورای صنفی جلسه پرسش و پاسخ با مسئولین دانشگاه را برگزار کرد و از حاج آقا دعوت نکرد عمدا و حتی توی جلسه پشت تریبون رفت و این موضوع را فریاد زد! و بعدش هم عزیز دیگری هر چه میتوانست نثار نهاد کرد و کوچکترین اتفاقی یا توییخی برای این دو فرد رخ نداد. اما مشکل را اینجا میدانم که بسیاری از اقدامات موثر آقای عابدی سلبی بوده (یعنی فلان کار بد! را میتوانسته بکند اما نکرده) و عملکرد ایشان در حوزه ایجابی چنگی به دل نمی‌زند! آنچه ایشان در مواردی چون ترویج دین و سیاست و انقلاب و جمهوری اسلامی و استقلال و آزادی و عدالت انجام داده در مقایسه با آنچه میتوانسته بسیار ناامیدکننده است. این گزاره میتواند با گشت‌وگذار میان حزب‌اللهی و غیرحزب‌اللهی، اصلاح‌طلب و اصولگرا، این طرفی و آن طرفی اثبات شود!

حجت الاسلام و الامسلمین مسعود عابدی اکنون وارد دانشگاهی بزرگتر میشود که فاصله‌اش با پایتخت جمهوری اسلامی کم از پنجاه کیلومتر است. و این یعنی کار ایشان آنجا به مراتب سنگین تر و حساس تر است. آیا میتواند؟ چقدر اینجا توانسته است؟ آنجا قرار است چقدر بتواند؟ مهمتر، آیا این سوال‌ها را از خود پرسیده است؟ تهنوشت **۱**: راستش نقدها را که قبلا میدانستیم اما علنی نمی‌گفتیم. نه از این باب که انتقاد از نهاد ترسی داشت! شاید خیلی‌هامان جلوی خود حاج‌اقا روی‌مان نمیشد یا شهامت نداشتیم حرف بزنیم یا "رحماء بیهمم و اشداء ... " یا ... اشتباه کردیم و میپزیریم. واین بخشی بود از بغض‌های در گلوی جمعی از ما. کاش قبلا ترکانه بودیم‌اش. تهنوشت **۲**: اگر دسته چاقو را بریدیم دلیلش این بوده که نشستهایم چاقوی بهتری داشته باشیم. اگر شاخه‌ای را که نشستهایم رویش از بن‌اش بریدیم برای داشتن شاخه و بل درختی پربارتر بوده. تخریب ما برای ساختن است اما تخریب عده‌ای مانده‌ی نفتی است که کلا اعتقادی به شاخه و بن و درخت و ریشه اش ندارد. واضع‌تر بگویم. مسئولین فعلی دانشگاه غالبا گرایشی دارند متفاوت با ما "این‌طرفی‌ها!" در این مدت که حاج آقا اینجا حضور داشتند پشت گرمی ما‌ها بودند. آنجا که فلان مسئول یا بهمان مدیر با ما راه نمی‌آمد یا نمی‌خواست راه بیاید، ایشان بودند که حمایت‌مان میکردند. اگر زید و عمره

بی‌تفاوت شده‌اند به آرمان‌های ۵۷ حاج آقا را -ولو با اشکالات و انتقادات فراوانی- داشته‌ایم. واضح ترتر: برخی مسئولان یا مدیران دانشگاه "تهاد"ی را میخواهند فرمانبردار و ترسو. اگر تند و تیز نقدش میکنیم جهتی است که -اگر رودررو نباشد- یقینا موازی نیست. گلایه‌های ما از مسئول نهاد جهتی دارد که -اگر رو در رو نباشد- یقینا موازی نیست با جهت نگرانی‌های شما!

تهنوشت **۳**: در وضعیت فعلی دفتر نهاد و نقاط قوت و ضعف‌اش هم آقای عابدی مسئول است؛ هم اعضای دفتر نهاد و هم خود ما ... ما امیدواریم و تلاش و پیگیری خواهیم کرد که مسئول بعدی نهاد رهبری نقاط ضعف را تضعیف و نقاط قوت را تقویت کند. ما با کسی تعارف نداریم!

دوم گور بابای کی‌رایت

خبیر اول (سه هفته پیش): امشب اکران فیلم سینمایی بمب یک عاشقانه در سالن بعثت، رایگان
خبیر دوم (دو هفته پیش) ... متری شیش و نیم
خبیر سوم (هفته پیش): ... آتایل... ، ۲۰۰۰ تومان
خبیر چهارم (این هفته) هتربک ، رایگان
بار اول نیست که میبینیم فیلم‌های ایرانی در این دانشگاه رایگان اکران میشوند. نهایت پولی که از این اکران‌ها به دست عوامل فیلم میرسد همان هزینه خرید یک نسخه است. یعنی دور و بر ۵ هزار تومان و حداقل جمعیتی که برای تماشای فیلم می‌آیند ۲۰۰ نفر. یعنی چند صد نفر آدم (عوامل فیلم) رفته اند #چندین ماه جان کنده اند و حالا هر کدام از ما میرویم سالن بعثت ۲۵ تومان میدهیم به این دوستان و می‌آییم بیرون! ماجرا وقتی جالبتر میشود که هفته پیش فیلم خارجی آتایل توسط همین عزیزان اکران شد اما پولی! هر فرد ۲۰۰۰ تومان! یعنی چند نفر به تعداد انگشتان دست رفته اند یک شب فیلم اکران کرده‌اند و ۴۰۰ هزار تومان به جیب مبارک زده‌اند!

۱ وقتی فیلم ایرانی رایگان اما فیلم خارجی غیر رایگان پخش میشوند چه پیامی به مخاطب میدهند؟ اولیش اینکه فیلم ایرانی ارزشی ندارد (که خب این سوال پیش می‌آید چطور زمان تبلیغ و اکران و "ممنونیم از استقبال بی نظیرتان" ارزش دارد؟) دومیش:فیلم "تخر"! چرا که چند روز بعد میتوانی رایگان بروی سالن بعثت و الخ. (البته کمتر کسی می‌داند از این اکران‌ها چیزی عاید عوامل فیلم نمیشود)

۲ کانون فیلم و عکس رسالتش چیست؟ چرا تاسیس شده؟ برای اینکه دانش ملت را از فیلم بالا ببرد؟ نه. اینکه به مخاطبانش سواد عکس و لنز و دوربین و ... بدهد؟ نه. اینکه فروش آثار خوب ایرانی را بالا ببرد؟ اینکه رونق بدهد به سینمای ایران (فارغ از فیلم خوب یا ضعیفش)? نه. اینکه مشکل بزرگ نبود فرهنگ کیپی رایت را اصلاح کند؟ نه. اینکه بفهماند فیلم گیشه‌ای یا فیلم بازاری یا فیلم بفروش چیست؟ نه. اینکه هدف فیلمسازی را شرح دهد؟ اینکه انواع مختلف فیلم را بشناساند؟ اینکه اصطلاحات سینما را ... ؟
اینکه یکی دو کتاب نقد فیلم... ؟ نه هیچ کدام! حتی اینکه محملی باشد برای آشنا شدن با آثار ایرانی و خارجی هم نیست. غالب فعالیت‌های این کانون محدود است به اکران هفته‌ای یک فیلم! رسالتش هم احتمالا زمان تأسیس همین بوده!

۳ با یکی از اعضای کانون صحبت کردم. در جواب گفت خب چرا برای فیلم خارجی دغدغه کیپی رایت‌تان گل نمیکند؟ راستش این پاسخ اسفناک‌تر از هر چه بود که قبل از این دربار آن سخن رفت. اولآ آقا تو

الان در کشور ایرانی و در دانشگاه مرتبا هم یا خودت یا دوستانت از قانون و اصلاح گرایي و "دانشجو موذن است" و اینها سخن میگویند! طبق قانون کشورت کیپی‌رایت آثار خارجی لازم نیست! اما ایرانی نه تنها لازم قانونی که واجب شرعی و اخلاقی است! ثابیا ایران کنوانسیون برن را -که توافقی است بین المللی برای حق نشر (کیپی رایت) فیلم و سریال و الی آخر- نپذیرفته است و خود را ملزم به اجرای آن نکرده. همچنانکه آثار غربی در ایران مشمول مواد کنوانسیون برن نیستند، آثار ایرانی در غرب هم ...

۴ شنیدیم که عزیزان این کانون باید فیلم‌های خارجی را خود سانسور کنند و در بعثت پخش کنند و برای این مبلغی خرج میکنند. از همان عضو کانون پرسیدیم. گفتند که نه. یک نرم افزار خریده‌ایم قبلا و الان فکر و وقت‌مان را میگذاریم برای سانسور. میپرسیم هزینه چند شده؟ میگوید اسم این نرم افزار پولی و احتمالا پرهزینه چیست؟ میگوید نمیدانم و ایضا و ایضا! (خبری نشد از پرسش و پاسخ شان) جالب است بدانید یکی از مشهورترین و قوی‌ترین نرم افزار های ویرایش فیلم adobe premiere است که ما ایرانی‌ها رایگان میتوانیم دانلود کنیم و حالش را ببریم. اگر هم بخواهید دل غربی‌ها را به دست بیاوریم و این نرم افزار را بخریم باید از فیلترشکن استفاده نماییم؛ چرا که خودشان نرم‌فزار را برای ایرانی‌ها تحریم کرده‌اند. (جالب‌تر اینکه اصلا امکان خرید برای خودشان هم نیست. باید اشتراک استفاده از نرم افزار را تهیه کنید. ماهانه یا چند ماهه یا سالانه. جالب‌ترتر برای خرید هم باید از حساب بین المللی استفاده کنید که باز هم تحریم هستیم و بایستی دور بزنید این تحریم‌های احتمالا ظالمانه !)

سوم: بی‌خیال شو!

همه در برابر قانون برابرند اما ... (بقیه اش را که خودتان میدانید). قصد نداشتیم همچو متنی را اینجا بنویسیم اما خودشان ما را مجبور میکنند.

حدود یک سالی میشود که کاغذ گران شده و به تبع‌اش چاپ نشریات هم گرانتر. دانشگاه روی مساله چاپ بسیار حساسیت پیدا کرده و باید "زور" بزنیم تا رضایت دهند برای

چاپ نشریات. تازه حالا می‌رسیم که رنگی یا سیاه سفید؟ چند شماره؟ و خلاصه -به قول استادای و با اندکی اغراق- شصتتا "خان" را باید بگذرانیم. دو تا از قوانین "خان"ی را میگویم یک: روند چاپ را اینطور به‌مان گفته‌اند که میروی با "فلانی" صحبت میکنی و با هم توافق میکنید سر چه تعداد نسخه و ... و نهایتا او هم با چاپخانه هماهنگ میکند و الخ.

دو: دانشگاه از ما میخواست حتی‌الامکان اصلا چاپ نکنیم. زیر بار نرفتیم و آن‌ها هم کوتاه آمدند (و البته میدانستیم از آن تخفیف‌های عجیب برخی مغازه‌هاست که بیست درصد گران میکنند و ده درصد تخفیف میدهند و متنی هم میگذارند روی سرت) دانشگاه از ما میخواست سیاه سفید بزنیم. با زور فراوان موافقت رنگی شدن جلد را گرفتیم (یعنی دو صفحه رنگی). دانشگاه از ما میخواست جلد را گلاسه بزنیم. اینجا را کوتاه آمدیم و گفتیم باشد (برجام). خیلی مهم نبود برای ما گلاسه و این لوس‌بازی‌ها (بدانید که این هم از آن ادالطورهاست که طرف به فلان چیز نمیرسد و میگوید از اول هم نمیخواستم).

اوآخر ترم بود و بعد از چاپ یکی از شماره‌ها و تازه فارغ شده بودیم از این "خان‌های" زور"گو که دیدم عه! نشریه‌ای (زروان) با جلد گلاسه و پشت‌ورو رنگی گذاشته‌اند روی همان میز فلانی. برافروخته اما نرم پرسیدم این چیست؟ متعجبانه گفت که این کی چاپ شده؟ عرض کردم همین یکی دو روز! چندثابیه‌ای یا حرف زدیم یا سکوت کردیم و بعدش بهم گفت: "این رو نادیده بگیر"

برافروخته‌تر رفتم پیش یکی از رفقا و شرح ماقع کردم. شوخی یا جدی گفت این "نادیده بگیر" را بزن تیرت نشریه. گفتم نه این دفعه را بگذار نادیده بگیریم واقعا. بگذاریم خود فلانی پیگیری کند و ...

کات! چند ماه بعد! اوایل ترم است و با تلاش حقیقتا شبانه‌روزی ۱۲ صفحه نشریه ویژه جدیدالورودها آماده کرده‌ایم و با همکاری همان فلانی و ... (الحق مسئولین حداقل در این یک مورد کمک زیادی کردند به‌مان)

توانستیم چاپ کنیم و بیرون بدهیم و حواشی بعدش که بی‌خیال. باز هم همان خان‌ها بود البته. با این استدلال که "ویژه جدیدالورودها" هست و آنها الان در فضای مجازی

نیستند که بخواهیم آنجا برایشان منتشر کنیم از خان‌ها گذشتیم و توانستیم صد شماره در طی سه روز چاپ کنیم. چند روز بعد اما دیدیم همان عزیزان زروان، نشریه‌ای قدیمی را ۵۰ تا با همان ترتیب قبلی -جلد گلاسه و دو طرف رنگی- چاپ کرده‌اند. یک نسخه برداشتم و رفتم دوباره سر میز فلانی. باز هم کاملا از چاپ نشریه بی اطلاع بود و باز هم تعجب و تعجب ... زنگ زد به چاپخانه و گلایه کرد و فهمید که قرار است نشریه قدیمی جوانه هم به همین ترتیب چاپ شود. به چاپخانه گفت چاپ نشریه جوانه را متوقف کنید! (بعدتر فهمیدیم که متوقف نشده بود)

و اما ماجرای آخر که شنیدنی‌تر است

چند روز پیش انتخابات خانه نشریات قطب جنوب بود. باید میرفتی در سایت ثبت نام میکردی که در کارگاه‌ها شرکت کنی و رأی بدهی. علاوه بر اینها میتوانستی کاندیدا هم بشوی. قبلا خبردار شده بودم اما قاطعانه اعلام کردم کاندید نمیشوم اما خب بنا بر "احساس وظیفه" سری به شرایط کاندیداتوری زدم. ای دل غافل! اصلا نمیتوانستم کاندیدا شوم! یکی از شرایط، یک سال مدیرمسئولی نشریه گذشت تا روز انتخابات که لیست کاندیداها منتشر شد.

نام یکی از دوستان را دیدم و اینجا تحریک شدم که برای رأی نیاوردن ایشان هم که شده در رأی‌گیری شرکت کنم. در همین حین بود که یک‌هو یادم آمد ایشان دیرتر از من مدیرمسئول شده یعنی شرایط کاندیداتوری نداشته اما -بعدتر فهمیدم رسماً از سوی دانشگاه- "تایید صلاحیت" شده! چند ساعت بعد به همان فلانی پیام دادم و گفتم ماجرا چیست؟ اولش گفتند بیا کوچه علی چپ که قبول نکردیم (قیافه‌اش را نمیدیدم که بفهمم تعجب کرده یا نه؟) و بعدش گفتند ماجرای ایشان (مدیرمسئول زروان) فرق میکند حضوری بیا صحبت کنیم!

تهنوشت: دوستان اصلاح‌طلب زروان خودشان مدعی هستند که از شرایط کاندیداتوری مطلع نبوده‌اند. اگر صدق باشد که هیچ! اما اگر کذب باشد کدام حرف‌شان را باور کنیم؟ زیر سؤال بردن انتخابات میلیونی مردم یا دغل‌کاری در انتخابات ۱۰۰ نفره خانه نشریات؟ / **پایان**

ا‌کاری‌نو پلاس‌ا

برای دیدن ویدیو (آنلاین)

اینجا را کلیک یا لمس کنید



عمود ۸۲۸

محمد محمدی رابع
پرستاری ۹۶



PDF

هر جا توی نسخه pdf این علامت رو دیدین یعنی په فیلم یا صوت یا منبع په نوشته یا ... رو براتون گذاشتیم تا مستقیم بهش دسترسی پیدا کنین. کافیه روی متن مرتبط که معمولا **هایلات** **سبز رنگ** هست کلیک یا لمس کنین.



محتوای
چندرسانه‌ای

دعوت نامه

نشریه کاری نو

طراحی ❖ نقد دانشگاه و فرادانشگاه ❖ پیگیری های صنفی
شعر و دلنوشته ❖ یادداشت های سیاسی اجتماعی ...

سلام به همه ی رفقای گل و سمنبل و عزیز و هزار جور از این تملق ها...
جونم براتون بگه که شما الان دارین یه آگهی دعوت به همکاری می خونید. میپرسید چه
همکاری ای؟! خب میگم براتون. بستگی به علاقه و استعداد خودتون داره. توی زمینه های
فرهنگی، هنری، اجتماعی، سیاسی، فضای مجازی، طراحی، نویسندگی و ... با کانون و نشریه ی
ما همکاری کنین. اگه کلا هم حوصله ی این کارها رو ندارین نشریه مون و نشریه تون رو بخونین و
مهمتر: نظرات تون رو در مورد مطالب و طراحی نشریه بهمون بگین. مثلاً اینکه از کدوم بخش نشریه
خوشتون اومده؟
توی گروه های واتساپ و تلگرام نشریه هم میتونین عضو بشین و بهمون همکاری بدین. نظر دادن
هم همکاری محسوب میشه (توقع مون پایینه خلاصه:)) و قدمتون در هر صورت روی چشم ما!

لازم نیست آدرس ها رو دستی وارد کنین.
کافیه فقط کلیک یا لمس کنین!

اینستاگرام  @kafa_fums
تلگرام + گروه نشریه  @kafa_fums
سروش  @kafa_fums
گروه واتساپ نشریه  ۰۹۳۷۹۲۳۵۶۱۶

